

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس صد و چهل و یکم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام به «عنوان بصری» می فرماید: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ غُلُوبًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (القصص، 83)** به آیه قرآن استشهاد می فرماید که ما منزلگاه آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در این دنیا زندگانی خود را به علو و استکبار و فساد نگذرانند، و دوران حیات خود را به تقوا و دوری جستن از هواها و وارد شدن در عالم تخیلات و توهمات سپری کردند، آخرت برای اینهاست. پس دنیا برای کیست؟ دنیا برای افرادی است که روز و شب خود را به هوا و عالم توهم، تخیل، گمان، سپری کردن اوقات به زدوبندها در عالم خارج، در عالم نفس، گیرودارها و اموری که آنها را از رسیدن به حقیقت و عبور از بوادی نفسانی دور می کند و به جای تجرد در مراتب توحید، موجب تکثر در مراتب نفس خواهد شد دنیا برای این افراد است. به جای اینکه ذهن خود را و بر اساس ذهن، مسیر خود را در راه عبور از کثرات، خیالات، توهمات، امیال دنیوی، اشتیاق به وارد شدن در اموری که سایر افراد برای بدست آوردن آن، از هیچ وسیله ای و از هیچ واسطه ای ابائی ندارند، وارد شدن در این مسائل، اشتیاق در این مطالب، اینها آمدند و خود را از این مسائل کنار کشیدند. به قول مرحوم آقا رضوان الله علیه - خیلی این جمله را به دوستانشان تذکر می دادند - که دنیا را به اهل دنیا بگذارید، ما را با این مسائل و این مطالب چکار؟

گاهی دیده می شد که بعضی ها در همان زمان در مجالس به جای ذکر خدا، مقصود از ذکر خدا گفتن اوراد و مشغول شدن و تسبیح برداشتن نیست! این ورد است. ذکر یعنی انسان در صحبت و در فکر و در کلامش مطالبی را بگوید که آن مطالب او را به عالم توحید نزدیک تر کند، به عالم ولایت نزدیک کند. صحبت پاکان را در مجالس مطرح کند، از حکایات آموزنده و عبرت آمیز گذشتگان در صحبت ها مطرح کند، از حال و احوال بزرگان در میان خود مطلبی به میان بیاورد، از پند و اندرزهایی که از بزرگان چه به توسط سمع یا به توسط مطالعه در کتاب ها به چشمش می خورد در مجالس مطلبی بگوید، مطلبی که بیارزد نه آن حرف هایی که صد من یک غاز ارزش ندارد، دو ساعت انسان وقت خودش را تلف می کند به مطالب پوچ و واهی؛ اینجا شلوغ شده، آنجا خلوت شده، آنجا زдохورد شده، آنجا آرام شده، آن گران شده، آن ارزان شده، مطالب چرت و پرت و ما لایعنی و متلف وقت و متلف عمر، واقعاً متلف عمر.

دیده می شد در همان موقع بعضی از افراد گاهی از اوقات مجالسشان را به این مطالب می گذرانند، به حرف هایی که فایده ندارد، نتیجه ای ندارد. نتیجه اش فقط جنگ اعصاب و ناراحتی و پرخاش و در نهایت

کدورت و تکدر خاطر، همین. این می گوید من راست می گویم، او می گوید من راست می گویم، این می گوید به این دلیل، آن می گوید به آن دلیل. بابا نه تو اینجا کاره ای هستی نه آن کسی که حرف می زند هیچکدام! هر دوتان سر کار هستید! حالا تو سر خود هی بزنی و هی اعصابتان را خورد بکنید! هی تو خانواده ها را بهم بریزید و هی دعوا راه بندازید. به جای صمیمیت و رفاقت و محبت و مطالبی که به درد انس و الفت و استیناس و گرمی بین نفوس و حرارت بین نفوس [می گوید: این خوب است، آن بد است، آن این کار را کرده، آن آن کار را کرده، من راست می گویم، آن می گوید من راست می گویم، این می گوید تو این جور می چرت و پرت ها و مطالب بیخود که همیشه هم هست. همیشه بوده و حالا هم هست.

ایشان می فرمودند: که سالک نباید اوقاتش را به این مطالب بگذراند. سالک باید از اوقاتش آن حداکثر استفاده را بکند. مطلبی بگوید که مفید باشد، تفکری کند که مفید باشد. - این مطالبی را که می خواهم عرض کنم چون می خواهم وارد بحث تقوا بشویم و اولین مرتبه تقوا را در عالم مثال و در تخیل مطرح بکنیم، اینها را به عنوان مقدمه برای آماده شدن اذهان خدمت رفقا عرض می کنم - وقتی یک جا گرفتید نشستید بیخود این فکر همه جا می رود و اختیارش هم بدست انسان است، از شرق گرفته، از سماوات گرفته، منظومه شمسی و کهکشانها را همین طور دور می زند می آید، با سرعتی هم حرکت می کند که سرعت نور هم به گردش نمی رسد. ذهن انسان در ماوراء زمان حرکت می کند ظهورش در نفس به صورت زمان است.

شما خورشید را در یک لحظه، در یک ثانیه تصور کردید، و زمین را هم در کنارش تصور کردید. این فاصله ای که بین خورشید و زمین است چقدر است؟ می گویند حدود نه دقیقه است، هشت دقیقه و سیزده، چهارده ثانیه. در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر این طی کرده. ما در یک لحظه فاصله بین خورشید و زمین را طی می کنیم بدون اینکه هیچ گونه مسئله ای پیش بیاید، هیچ نگرانی پیش بیاید، هیچ ماده ای تبدیل به انرژی بشود، هیچ مسئله ای مثل نسبیت و امثال ذلک مطرح بشود، هیچ کدام اینها. از غرب به شرق عالم می رویم در یک ثانیه، تمام زمین را دور می زنیم در یک ثانیه، این را به آن می دوزیم، آن را به آن می بندیم، آن را جدا می کنیم، آن را به هم می چسبانیم، تمام این مسائل در عالم تخیل در اختیار انسان قرار گرفته و انسان باید قدرت تخیلی خود را به دست بگیرد و این قوه را در تحت اختیار خودش قرار بدهد. وقتی که انسان در یک جا نشسته است نباید فکرش را به هر جایی ببرد، نباید ذهنش را به هر کجا ببرد. زمام اختیار فکر خود را نباید به دست هوا و توهّم و تخیل بسپارد. یک دفعه می بینید نیم ساعت در تمام مسائل آمده سیر کرده، هزار صورت در ذهن او نقش بسته، هزار تصویر موزون و ناموزون در دل او قرار گرفته.

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به اصحاب توصیه می کرد که در امت موسی آن پیامبر می فرمود که من شما را از انجام عمل زشت و ناپسند باز می دارم. عمل زشت، عمل ناپسند، عمل خلاف، صورت مکدر نفسی در انسان ایجاد می کند. ولی من حتی شما را از تصور خلاف نهی می کنم، از تصور عمل

خلاف باز می‌دارم، از نقش‌بندی فعل خلاف من شما را بر حذر می‌دارم. چرا؟ چون فرمایش حضرت عیسی به این کیفیت است؛ کسی که عمل خلاف را انجام نداده ولی صورت آن را در ذهن آورده، درست مانند آتشی می‌ماند که در کنار دیواری است مشتعل و این شخص در این طرف دیوار قرار دارد، گرچه حرارت آن آتش دامان او را نمی‌گیرد و او را محترق نمی‌کند ولی گرمای او و دودی که متصاعد از اوست بالاخره در فضا منتشر می‌شود و او را متأذی می‌کند.

ولی باید در اینجا این مطلب را مطرح کرد که آن عمل خلاف هم که موجب کدورت نفس است بخاطر همان صورت مثالی اوست و الا نفس عمل در خارج دیگر اثری ندارد، هیچ اثری ندارد. به اندازه سرسوزنی نفس عمل خارجی که از انسان سر می‌زند نه موجب کدورت است، نه نورانیّت، هیچکدام! آن نیت و آن تفکر و آن خیال و آن صورت ذهنی که در پشت مسئله است و او علت برای ظهور آن نیت به صورت فعل خارجی است همه بر سر اوست. آن نیت اگر نیت مکدر باشد ذهن انسان را مکدر می‌کند، اگر آن نیت، نیت صالح باشد ذهن انسان را صالح می‌کند. گرچه انسان هنوز آن عمل را انجام نداده، همین که نیتش را می‌کند تأثیر آن نیت را در نفس خود احساس می‌کند. همین که نیت خلاف می‌کند که برود برای رفیقش فلان عمل خلاف را انجام بدهد، کاری که موجب کراهت اوست انجام بدهد، حرفی را بیاید نقل بکند که او ناراحت بشود، مطلبی را مطرح بکند که موجب تکدر خاطر اوست. همین که این نیت را کرد یک دفعه به خودش نگاه بکند می‌بیند عوض شد. هنوز نرفته است! هنوز از منزلش بیرون نیامده برود این مطلب را به فلانی بگوید. هنوز از خانه خارج نشده ولی تا یک همچنین نیتی کرد همان‌جا ببیند حال او با حال سابق - قبل از این نیت - فرق کرده یا فرق نکرده؟ می‌بیند فرق کرد. این دلیل بر تکدر، این دلیل بر ظلمانی بودن و این دلیل بر شیطانی بودن این مطلب است. اینجا است که خیلی باید نسبت به مسئله دقت کرد!

در جلسه قبل که خدمت رفقا مسئله توجه به دنیا را عرض کردم، تمام آن مطلب برای این است که نفس به واسطه توجه به دنیا و زرق و برق دنیا از آن جوهره صاف و پاک و زلال و بی‌آلایشی که حقیقت ربطیه بین او و بین عالم تجرد را تشکیل می‌دهد از آن جوهره دور می‌شود، فقط به خاطر همین است. یعنی وقتی که انسان بین خود و بین خدا بخواهد خود را مجرد کند، جنبه تخلی و تعری¹ برای نفس خود نسبت به پدیده‌ها و حوادث خارجی بوجود بیاورد به این نکته می‌رسد که چطور در ارتباط با پروردگار هیچ‌گونه رنگی و هیچ‌گونه امتیازی و هیچ‌گونه تعلقی مشاهده نمی‌کند.

اگر انسان فرض کند در دنیا تک و تنهاست، در روی کره زمین فقط او وجود دارد، کس دیگری وجود ندارد، به مقدار کافی خداوند قوت، غذا و سایر نعمت‌ها را برای او قرار داده، در تفریح و تفرج و مسکن و

نعمت‌ها، همه هست و کس دیگری هم وجود ندارد، فقط اوست. از این میزانی که خدا برای او قرار داده چقدر استفاده می‌کند؟ به آن مقداری که بخورد و سیر بشود بقیه‌اش را کاری ندارد. محل مناسبی برای زندگی خودش انتخاب می‌کند آن مقدار و آن کیفیتی که بتواند راحت بخورد، بیاشامد، استراحت بکند بیش از اینکه کاری ندارد. کسی نیست که مزاحم او بشود، کسی نیست که با او در این مسئله در تعارض قرار بگیرد. اما همین که فردا از خواب بلند شد دید یک نفر آمده و در کنار او قرار گرفته یک‌دفعه می‌بینی فرق کرد. من بروم زودتر به او برسم قبل از اینکه او دسترسی پیدا کند! همین نقطه خراب شد، همین نقطه مسئله را خراب کرد. من به اینجا بهتر برسم قبل از اینکه او به آنجا رسیده! من به این نعمت زودتر دسترسی پیدا کنم قبل از اینکه او! حالا اگر این شد دو نفر، اگر این شد سه نفر، اگر این شد یک مجتمع، اگر این شد یک دنیا. ببینید دیگر چه خواهد شد.

تمام اینها بخاطر این است که در تعلق به دنیا و در تعلق به کثرات دنیا از آن حقیقت سازجه و زلال و ماء معین و بدون رنگ و بدون شین و بدون هیچ‌گونه جنبه تکدر، از او آمده‌هی فاصله گرفته.؛ اول یک نفر، یک خورده، فردا دو نفر شدن یک مقدار تعلق بیشتر هی آمد اضافه، اضافه شد تا وقتی که برای رسیدن به دنیا از هیچ مسئله‌ای فروگذار نمی‌کند. برای رسیدن به دنیا دیگر فکر نمی‌کند که آیا حالا به صلاحش هست یا نیست. فکر نمی‌کند اقدام در این عمل او را از توحید دور می‌کند یا به توحید نزدیک می‌کند. دیگر مَنگ و مَسْتُ و خواب و در یک حالتی که قوا و مشاعر عقلانی او دیگر از او سلب می‌شود. نصیحت می‌کنی مثل دیوار به آدم نگاه می‌کند! این همان کسی بود که هفته قبل وقتی نصیحت می‌کردی اشک از چشمانش درمی‌آمد! چطور شد حالا عین دیوار به آدم نگاه می‌کند؟! مَنگ شده، مَسْتُ شده، مسخ شده، آن انسان به حیوان تبدیل شده!

انسان عقل دارد، منطق دارد، فهم دارد، فکر دارد، صحیح را انتخاب می‌کند. اینکه دارد عین دیوار به آدم همین‌طوری نگاه می‌کند او دیگر انسان نیست. از انسانیت خارج شده، حیوانیت رسیده. حالا باز هم حیوانات خدا پدرشان را بیامرزد بابا خیلی از ما جلوترند، در این وضعیت خیلی آنها جلوترند! حیوان معصوم است کاری نکرده، گناه نکرده، نمی‌فهمد. یک راه و مسیری دارد می‌رود جلو. شما شیر را نگاه کنید، ببر و پلنگ را نگاه کنید. در تصاویر هم دیدید. بنده خودم در جلوی چشمم هم دیدم در یک جایی بودیم شیری بود، حیوانی بود حیوانات اهلی نه وحشی، می‌آمدند در کنار می‌نشستند در پنج قدمی او، سیر بود کاری نداشت. نفسش اقتضا نمی‌کند که اذیتی بکند. ولی وقتی گرسنه شد به همان مقدار که خدا به او گفته می‌رود یکی را می‌گیرد یک مقدارش هم می‌خورد و بقیه‌اش هم می‌دهد به بقیه. اما این انسان چکار می‌کند؟ وقتی انسان از آن قوای انسانی افتاد و سلب شد، دیگر هیچی نمی‌فهمد. آقا این کاری که می‌خواهی بکنی این کار، تو را در دنیا می‌برد، در ریاسات می‌برد، در شیطانیت می‌برد، نفس تو را آلوده می‌کند، همین‌طور مثل دیوار نگاه می‌کند. آقا

می‌خواهی دست به این کار بزنی این تو را از توحید دور می‌کند، نفس تو را آشوب می‌کند، کدر می‌کند، کثیف می‌کند، همان بلایی که بر سر بقیّه درآمده بر سر تو در خواهد آورد. عین دیوار نگاه می‌کند همین‌طور فقط نگاه می‌کند. حالا کاش نگاه بکند گاهی اوقات هم به مسخره می‌رسد و گاهی اوقات به استهزا می‌رسد: اینها که هستند و اینها چی هستند و اینها اصلاً نمی‌فهمند و اینها انگار اصلاً در دنیا نیستند و اینها انگار اصلاً از حال و هوا خبر ندارند! پس این اوضاع چه می‌شود؟! از این بازی‌ها! عرض کردم صد من یک غاز هم نمی‌ارزد. اگر کسی یک قران برای اینها بدهد واقعاً مغزش را از دست داده.

این برای چیست؟ این برای همین است که آن توجه به دنیا و توجه به نفس ... آن وقت بعد از سی چهل سال، آخر صحبت در این است بعد از سی چهل سال آن موقع آدم دست می‌زند بر سرش، آن موقع که دیگر وقت گذشته، خب حالا بابا! بعد از سی چهل سال که گذشت، فهمید بابا همه سر کارند، آن موقع تازه می‌زند توی سرش، حالا به سی چهل سال نرسیده دو سه سال، بعد از اینکه فرصت را از دست داد، توان را از دست داد، جوانی را از دست داد، استعداد را از دست داد، آن حرکت و سرعتی که بواسطه قوایی که خدا در جوان قرار داده، همان‌طوری که قوای ظاهری او از سایر افراد پیش است، از نقطه نظر عبور از موانع هم، از بقیّه افراد، جوان پیش‌تر است. وقتی که او را از دست داد می‌گوید عجب! حالا فهمیدیم دنیا دست کیست! حالا فهمیدیم که هیچ‌کس در اینجا کاره‌ای نیست. حالا فهمیدیم که ای بابا همه بازی‌اند، حالا فهمیدیم! اولیاء می‌آیند می‌گویند آقا بجای اینکه سی سال بعد بفهمی بیست سال بعد بفهمی ده سال بعد بفهمی، همین الان بفهم! من دارم به تو می‌گویم همین الان بفهم!

از مرحوم آقا سؤال کردم: آقا شما به فلان شخص راجع به بعضی از مسائل چرا نهی نمی‌کنید؟ چرا نمی‌گویید؟ آیا این اعمال و افعالی که الان فلان شخص در فلان قضیه دارد انجام می‌دهد آیا به صلاحش هست یا نه؟ گفتند صددرصد برای او خطر است و صددرصد برای او سمّ است و صددرصد تمام کارهای گذشته و زحمات گذشته را همه را بر باد می‌دهد. گفتم پس چرا نمی‌گویید؟ گفتند: مگر بگویم گوش می‌دهد؟ رفته پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. بابا کی هست! مگر گوش می‌دهد؟

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان در هر قدمی که برمی‌دارد یک قدری اول تأمل نکند؟ آهسته آهسته بر ندارد. چرا وقتی که رفت افتاد در حوض حالا بیاید بگوید حالا دستم را بکشید بالا؟ آقا نرو بیفت، نرو در چاه بیفت، یواش یواش فکر کن، روی مسائلی که انجام می‌شود تفکر کن، روی قضایایی که در دوروبر می‌گذرد یکی یکی فکر کن. فکر کنی خدا می‌اندازد به فکرت، خدا می‌اندازد به نفست

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ ... (الحديد، 28) این آیات خیلی آیات عجیبی است. واقعاً آیات عجیبی است کدام آیه عجیب نیست؟ متنها بعضی از این آیات خیلی برای انسان، عجیب سازندگی دارد، خیلی برای انسان منبه است، خیلی مذکر است. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ** ای کسانی که ایمان

آورده‌اید تقوا داشته باشید و به پیامبرش ایمان بیاورید. می‌دانید معنای ایمان بیاورید یعنی چه؟ یعنی بدانید که این پیغمبر راست می‌گوید، تا سر ما کلاه نرفته حرفش را بشنویم. همین‌طوری قرآن نخوانیم، **آمِنُوا بِرَسُولِهِ** معنایش این است که ایمان بیاورید. این مطالبی که می‌گوید یک روز گریبانتان را خواهد گرفت، یک روز آه از نهادتان بر خواهد آورد، این معنای ایمان است. ایمان بیاورید یعنی یک روز خواهد رسید که بر عمر گذشته و شوخی تلقی کردن و مسخره کردن و به دیوار نگاه کردن، حسرت خواهید خورد و دیگر وقت تمام شده، این معنای ایمان بیاورید. ایمان بیاورید بر اینکه مطالبی را که می‌گوید به صلاح شماست الان ندانید بعداً متوجه می‌شوید. ایمان بیاورید بر اینکه آنچه را که می‌گوید راهش را خودش طی کرده بعد دارد به شما می‌گوید، از توی کتاب نخوانده. ایمان بیاورید بر اینکه آنچه را که می‌گوید صلاح شما را می‌خواهد چیزی گیر خودش نمی‌آید. پیامبر راه خودش را رفته، کار خودش را کرده، به مقصد هم رسیده، چه ایمان بیاوریم یا نیاوریم. او راه خودش را رفته، به درجاتی که باید برسد رسیده، استعدادهای خود را در ارتباط با تبلیغ رسالت به فعلیت رسانده. بعضی از آن استعدادها را به قبل از رسالت به فعلیت رسانده و مهم آنها را در عالم بقاء در ارتباط با مردم و در ارتباط با هدایت افراد به فعلیت رسانده، او آمده خودش به فعلیت رسیده راه خودش را رفته، حالا می‌خواهید ایمان بیاورید می‌خواهید بیاورید.

آن آمده اسلام را بر ابوسفیان و ابوجهل عرضه داشته حالا می‌خواهند ایمان بیاورند می‌خواهند بروند مجلس تشکیل بدهند نصف شب، پیغمبر را مسخره کنند بکنند. آن آمده هدایت را برای تمام افراد امت روشن کرده، راه را روشن کرده، مردم را دست امیرالمؤمنین سپرده حالا بلند شوند چهارتایی پنج‌تایی ده‌تایی شش‌تایی بروند در مجالس هی مشغول توطئه بشوند که پیغمبر که سرش را گذاشت زمین بیایند دیگری را انتخاب بکنند بروند بکنند، بروند بکنند. ده برابرش را بروند انجام بدهند، صد برابر بروند انجام بدهند. او استعدادهای خود را به فعلیت رسانده، به آن مقام رسیده، به آن درجه رسیده حالا بقیه بروند هی توطئه بکنند بکنند، این معنا معنای ایمان است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا ایمان بیاورید، شوخی نگیرید کلام پیغمبر را، شوخی تلقی نکنید، یک روز توی سرتان می‌زنیدها، یک روز حسرت می‌خوریدها، یک روز بر عمر از دست رفته ... **يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ ... (الزمر، 56)** خواهید گفت‌ها. عین همین حرف را مرحوم آقا می‌زدند، عین همین مطلب را بارها ما از دهان مرحوم آقا شنیدیم که در زمان حیات خودشان - نه راجع به خودشان، البته راجع به خودشان هم من هم شنیدم - راجع به بزرگان، اساتید گذشته خودشان، می‌گفتند که الان آنهایی که با اساتیدشان مرحوم حداد و غیر حداد، اینها محشور بودند و عمل نکردند و استفاده نکردند، الان دارند اعتراف می‌کنند و اقرار می‌کنند بر اینکه که یک همچنین چراغ فروزان و مشعل فروزانی بود از دست دادند. حالا این مسئله را راجع به خودشان؛ من یک‌دفعه به ایشان گفتم که آقا این مطالب مثل اینکه راجع به

خودتان است؟ ایشان خندیدند و گفتند علی کل حال، علی کل حال. و همین مطلب را ما نسبت به ایشان هم می‌گوییم، ما همان یا حسرت‌هایی که دیگران گفتند ما الان برای از دست دادن یک همچنین بزرگی الان هم ما داریم! اما امیدواریم که خداوند لطفش شامل همه ما بشود و به دنبال آن مسیر دست ما را بگیرد و دیگر بر عمر باقی مانده حسرت از دست دادن فرصت برای ما پیدا نشود ان شاء الله.

این **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ** معنایش این است ایمان داشته باشیم در قلب، این ایمان داشتن رمز کار است. کسی که ایمان ندارد تمام کارهایی که انجام می‌دهد همه پوچ است. اگر شب تا صبح نماز بخواند چون ایمان ندارد، ایمان یعنی باور، باور به صدق، باور به اخلاص، باور به یک واقعیت، باور به حقانیت مکتب و طریق، این است که به نماز جان می‌دهد، روح می‌دهد، جدا می‌کند و به بالا می‌برد، این باور باور است و الا انسان بلند شود نماز ظهر بخواند نماز عصر بخواند، گفتند بخوانید.

امام صادق علیه السلام در اینجا راجع به مسئله نیت و راجع به آن پشتوانه‌ای که باید نماز را ساپورت کند که بتواند آن نماز انسان را از ماده و مادیات بیرون می‌کشد می‌فرماید: **أَنْ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَحَجُّوا الْبَيْتَ وَصَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ** افرادی هستند که به پیامبر ایمان آوردند اسلام آوردند، خدا را عبادت کردند، نماز خواندند حج انجام می‌دهند، سختی‌ها را تحمل می‌کنند تمام ماه رمضان را روزه می‌گیرند، اما نکته در اینجاست، در پشت پرده آن باور آنها و آن تفکر آنها نسبت به مسیر، چگونه هست؟ صحبت در آن است. **صَنَعَهُ اللَّهُ أَوْ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا صَنَعَ خِلَافَ الَّذِي صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ لَكَانُوا بِذَلِكَ مُشْرِكِينَ**.¹ اما وقتی که به یک مطلبی می‌رسد، یک قضیه‌ای که خدا برای آنها پیش می‌آورد، یک حادثه‌ای برای آنها پیش می‌آورد. بنا نیست که در این دنیا همه امور بر وفق مراد ما بگردد، بر وفق سلیقه ما بگردد، گاهی اوقات انسان را از یک چیزی محروم می‌کنند، گاهی اوقات یک نعمت را به یک کس دیگر می‌دهند، گاهی اوقات یک تکلیفی را متوجه انسان می‌کنند و یک تکلیف را از کس دیگر برمی‌دارند، همیشه اوضاع به یک منوال نیست. گاهی از اوقات انسان توقع دارد که موجب لطف قرار بگیرد و آن لطف نصیب دیگری خواهد شد. هان! این‌طوری است دیگر! گاهی از اوقات انسان به تنگدستی می‌افتد و فراخی نصیب دیگری خواهد شد، گاهی اوقات یک مرض برای انسان می‌آید صحت به دیگری می‌رسد و بالعکس، تمام اوضاع و تمام حوادثی که برای انسان اتفاق می‌افتد همه آنها به یک منوال نیست، بالاخره عالم عالم امتحان است و ما فقط گل سر سبد میان آدمیان نیستیم! همه خودشان را یک همچنین حالی تصور می‌کنند! انسان می‌گوید، خدا یک کاری انجام می‌دهد یک برنامه‌ای انجام می‌دهد. پیغمبر یک کاری می‌کند انسان برای او یک

شک پیدا می‌شود. چرا این کار را به ما محوّل نکرد به دیگری گفت؟! چرا این مسئله را برای ما به وجود آورد؟ چرا این قضیه برای ما بود برای بقیّه نبود؟ چرا این گرفتاری برای ما بود برای کس دیگر نبود؟ مگر بین ما و بقیّه چه فرقی هست؟ چرا ما باید الان یک همچنین شدّتی برایمان حاصل بشود؟ چرا پیامبر باید این مأموریت را به ما بدهد؟ چرا پیامبر این مأموریت را باید به دیگری بدهد؟ دیگری در میان افراد مشهور بشود؟ دیگری را مسئول پرچم کند؟ دیگری را فرمانده کند؟ من که زورم از او بیشتر است! من که شهرتم در میان افراد از او بیشتر است! چرا آن باید بشود فرمانده لشکر؟ آن باید بشود حاکم فلان جا من نباید بشوم؟ هان؟ حالا یا به زبان بیاورند، **أَوْ وَجَدُوا ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ** یا در دلشان بگذرد و رویشان نشود به پیغمبر بگویند، هر دو یکی است. البته آن یک جسارت بیشتری دارد باز هم آن در خودش نگه می‌دارد و مطرح نمی‌کند **لَكَانُوا بِذَلِكَ مُشْرِكِينَ** اینها مشرکند تمام شد.

مشرک یعنی چه؟ یعنی کسی که در قبال مشیّت الهی مشیّت دیگری را در کنارش قرار بدهد این می‌شود مشرک. در کنار اراده و اختیار الهی و تقدیر الهی اراده و اختیار خودش را در کنار قرار بدهد، خدا بیاید به اراده من عمل بکند نه به اراده خودش! خدا بیاید در اینجا مثل نوکر دست بسته و حلقه به گوش، بیاید هر چرا که من می‌گویم در این دنیا جامه عمل بپوشاند! خدا می‌گوید تو نوکر من هستی یا من نوکر تو؟ تو عبد من هستی یا من عبد تو؟ تو اصلاً کی در این دنیا بودی که این خدمت آسمان و زمین بود و این ملائکه بود؟

پشه کی داند که این باغ از کیست
کو بهاران زاد و مرگش در دی است¹

تو در این برهه آمدی، این برهه هم خواهی رفت؛ شصت هفتاد سال هم بیشتر به تو عمر نمی‌دهیم. کجای کاری؟! به اندازه یک خس در یک اقیانوس هم تو برای ما ارزش نداری! حالا می‌گویی چرا خدا این -طوری کرد چرا خدا آن‌طوری کرد؟ اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که آن **آمَنُوا بِرَسُولِهِ** در اینجا محقّق نشده! ایمان نداریم، نه! یک صرف تصوّراتی که بر اساس آن تصوّرات هم کار انجام می‌دهیم. بله، کار هم زیاد انجام می‌دهیم ولی پشتوانه اینها چیست؟ شما بردارید یک عمارت صد طبقه هم بسازید ولی این عمارت پشتوانه نداشته باشد، فنداسیونی که برای این عمارت صد طبقه قرار می‌دهید روی کاه است. روی خاک رُس است، روی شن است، بجای بتن و سایر مسائل هندسی و مسائل عرضی و محاسبات و دقّت در استحکام و بنایی که در آنجا سنجیده می‌شود شما بردارید هی مصالح بچینید تا صد طبقه، نگاه می‌کنند به به عجب ساختمانی! یک زلزله سه ریشتری بیاید این برمی‌گردد زمین، هیچی ندارد. پایه ندارد. صد طبقه ساخته شده ولی این صد طبقه روی هواست روی بنای محکم و استوار نیست. اعمالی را که ما انجام می‌دهیم بدون آن **آمَنُوا بِرَسُولِهِ** مثل ساختمان صد طبقه هست؛ هی نماز می‌خوانیم شب تا صبح! مگر نمی‌خوانند؟ الان مگر

اهل تسنن نماز نمی خوانند؟ آن دفعه عرض کردم دیگر، یکی اش را گفتم. مگر حج انجام نمی دهند؟ مگر زحمات را به خود نمی خرند؟ ولی ایمان ندارند. تا بخواهیم دو کلمه با آنها حرف بزنیم یک خورده آنها را از عالم جمود و تحجر و خشکی بیرون بیاوریم، نه نه نه از اینجا نگو از اینجا نگو. یعنی چه؟ از این مطلب بگذریم به یک مطلب دیگر پردازیم. چرا؟ آقا این مطلب را مطرح نکنید. چرا؟ آقا این حرف را نزنید. چرا؟ این مسئله الان از وقتش گذشته، تو که از وقت نگذشته و بسیار باعث تأسف است. واقعاً باعث شرم و تأسف است که ما می بینیم بعضی از افراد بعضی از اهل علم بعضی از علما! ضروری ترین ضروریات مکتب اسلام را که تمسک به ولایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام است این را مثل یک مسئله اجتهادی مبهم که هر کسی می تواند راجع به او یک نظریه بدهد تلقی کردند. وای به حال آن امتی که ...

به فرمایش امام صادق علیه السلام که می فرماید: **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَمَا تُودَى بِشَيْءٍ وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا تُودَى بِالْوَلَايَةِ**¹ اسلام بر پنج چیز است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت و به هیچ چیزی مثل ولایت، پیامبر از ناحیه خدا امر نکرده. آن وقت می گویند این کجایش ضروری است؟ اینکه ضروری نیست. عجب! پس مکتب شیعه ضروری نیست؟ امیرالمؤمنین هم برود پی کارش! این هم شد وحدت! هان! چه فرقی می کند؟ شما ولایت را از دین بگیرید چه می شود؟ می شوند همه گوسفند همه بز، فقط نماز جزء ضروریات است؟! فقط زکات جزء ضروریات است؟ چرا ما باید این قدر در عقائد خود سست باشیم؟ چرا به این راحتی باید از آن مکان مکین و از آن مکتب رصین خود به این راحتی بخواهیم عقب نشینی کنیم؟ به چه بهایی؟ برای به دست آوردن دل کی؟ برای بدست آوردن دل کسانی که تا آخرین اعتقاد خود را تا از دست ندهی آنها دست از سرت برنمی دارند، برای اینها، چرا باید این طور باشد؟

اصل و اساس اسلام بر ولایت است. ولایت را بگیرند همه گوسفندند. امیرالمؤمنین را بیایند از امت اسلامی جدا کنند آن امت اسلامی می شود گله. امام زمان علیه السلام را بیایند از امت اسلامی ... این از بالاترین افتخار مملکت ما، مملکت ایران این است که ما مفتخریم حکومت مان حکومتی است که وابسته به امام حی است. الان هیچ کجای دنیا این طور نیست؛ یعنی در اصل حکومت در اصل نظام، در اصل اعتقاد مردم، فقط در ایران است. در سایر جاها شیعه دارند، سنی دارند، سایر ملل دارند، افراد مختلف دارند. اما آن ملتی که اصل پیکره اعتقادی آن را وجود امام حی تشکیل می دهد فقط ایران است. اگر این امام زمان را از ما بگیرند می شویم یکی از ممالک سنی. امام زمان رفت کنار دیگر، تمام شد، هان! اصل و حقیقت تشیع به وجود امام حی و امام زنده است، آن وقت این مسئله از ضروری بودن می رود بیرون؟! یک مسئله اجتهادی! حالا یکی قبول دارد یکی ندارد، دعوا نداریم! مثل شکایات نماز، یک مسئله اجتهادی. حالا متنجس منجس هست یا

1. الکافی، کتاب الایمان و الکفر (باب دعائم الاسلام) ج 2، حدیث 1 و 3؛ بحار الأنوار، ج 68، ص 329، حدیث 1.

نیست؟ آیا با غسل روز جمعه می‌شود نماز خواند یا نخواند؟ این مسئله ولایت هم همین‌جور است! اینها پیگرد دارد. خدا از این مطالب نمی‌گذرد. هر چیزی حساب و کتاب دارد. انسان نمی‌تواند خارج از حدود و قیود قدمی بردارد. بعضی جاها دیگر غیرت خدا می‌آید و می‌گیرد آدم را. انسان باید خیلی حواسش جمع باشد.

حالا همین افراد، همین افراد، کم نماز می‌خوانند؟ کم روزه می‌گیرند؟ از ما بیشتر روزه می‌گیرند، نماز از ما بیشتر می‌خوانند ولی پشتوانه ندارد، پشتوانه ندارد. یک روایتی است، خیلی روایت جالب و شیرین. امام صادق علیه السلام - ظاهراً مربوط به امام صادق است - می‌فرماید: من در طواف بودم داشتم طواف می‌کردم، سنم کم بود نوجوان بودم. مَرَّ بِي أَبِي، امام باقر علیه السلام به ایشان عبور می‌کنند در حین طواف، می‌بینند فرزندشان امام صادق زیاد طواف کرده. یک طواف انجام داده، دوباره یک طواف دیگر انجام داده، دوباره یک طواف دیگر، حضرت می‌فرمایند: همین‌طور عرق از سر و صورت من می‌ریخت و ازدحام جمعیت هم من را در تنگنا و در فشار قرار داده بود و من به تعب و خستگی افتاده بودم. حضرت آمدند دست زدند به شانه‌ام و فرمودند: يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ إِذَا يَقْبَلُ مِنْ عَبْدٍ عَمَلًا يَقْبَلُ بِالْيَسِيرِ¹ چرا این قدر داری خودت را به زحمت می‌اندازی؟ اگر قرار باشد خدا یک عملی را از بنده قبول کند به کمش هم قبول می‌کند، لازم نیست این قدر خودت را اذیت کنی، هی طواف کنی هی طواف کنی، یک طواف کن برو یک قدری استراحت کن، با حال با مجال با نشاط، دوباره بیا یک طواف دیگر انجام بده، صدتا طواف هم می‌خواهی بکن - من دارم می‌گویم دیگر -

هی رفتن و هی طواف کردن و هی ... می‌دانید این باعث چه می‌شود؟ این باعث می‌شود که ذهن و فکر انسان از رجوع به آن تفکر عقلانی که پشتوانه این عمل است به عمل ظاهری عادت پیدا کند. - ببینید چه مطالبی را دارند بزرگان به ما می‌گویند - زیاد نروید و هی نماز بخوانید، هی قرآن بخوانید، به زیاد خواندن نیست، به زیاد زیارت کردن نیست، به اینکه از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را شش دفعه انسان از صبح تا شب دوره بکند نیست. به اینکه یک فقره‌ای از مفاتیح از زیارت را بخواند بعد ترجمه را نگاه کند، فکر کند و ببیند که منظور از امام علیه السلام که می‌فرماید برو این زیارت را در حرم معصومین بخوان، زیارت امین الله بخوان، زیارت بخوان، مقصود از این فقرات چیست که داریم می‌خوانیم؟ روزنامه نمی‌خوانیم، مجله نمی‌خوانیم، راجع به این فقرات قبلاً برو مطالعه کن، معنایش را بفهم آن وقت برو در مقابل قبر امام رضا علیه السلام، بایست بگو السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتِهِ عَلَى عِبَادِهِ أَنْ وَقْتُ بَيْنِ أَيْنِ زِيَارَتِ چقدر در تو تأثیر

1. الکافی، ج 2، ص 87: عَنْ أَبِي بصير عَنْ أَبِي عبد الله عليه السلام قال: مَرَّ بِي أَبِي وَأَنَا بِالطَّوْفِ وَأَنَا حَدَّثْتُ وَ قَدْ آجَتَهْدْتُ فِي الْعِبَادَةِ فَرَأَنِي وَأَنَا أَتَصَابُ عَرَقًا فَقَالَ لِي: يَا جَعْفَرُ يَا بُنَيَّ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَدْخَلَهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ بِالْيَسِيرِ.

می‌گذارد؟ ما می‌رویم از آن اول شروع می‌کنیم امین الله خواندن و جامعه را خواندن و زیارت پشت به قبله و رو به قبله و بالا و پایین و اصلاً هم نمی‌فهمیم و بعد هم می‌گوییم که همه را خواندیم و دیگر توقع یک شش دانگی هم از امام رضا پیدا می‌کنیم! یابن رسول الله آمدیم اینجا بین از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را برای تو خواندیم. نه این نیست. امام رضا علیه السلام امامی است که برای دستگیری ما آمده در این دنیا، برای رشد و ارتقاء ما آمده در این دنیا.

وقتی که امام هادی علیه السلام آن زیارت جامعه را تعلیم شیعیان خودشان می‌کنند می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این زیارت جامعه را برو بفهم، بدان و بین که پشتوانه دین و مکتب تو چه افرادی هستند. آن نمازی که می‌خواهی بخوانی با مفاهیم زیارت جامعه برو بخوان، آن دو رکعت نماز زیارتی که می‌خواهی برای امام علیه السلام یا معصوم، می‌خواهی آن دو رکعت نماز را بخوانی بدان که این نماز را برای که می‌خواهی بخوانی؟ در مقابل چه حقیقتی سر تعظیم فرود آوردی؟ آن وقت بین با این سر تعظیم می‌توانی در جای دیگر تعظیم کنی؟ آن سری که در اینجا به خاک افتاده، آن سر در جای دیگر به خاک خواهد افتاد؟ حالا لازم نیست به خاک بیفتد، در نفس به خاک می‌افتد. آن نفس ذلیل ماست که در برابر چهره‌ها به خاک می‌افتد، و همان کفایت می‌کند لازم نیست انسان سرش را به خاک بیندازد در حال سجده. از صبح تا به شب، هزار بار ما در برابر چهره‌ها به خاک می‌افتیم و سجده می‌کنیم و آنها را می‌پرستیم و در مقابل مقام ربوبیت حق، آنها را ربُّ الارباب خود قرار می‌دهیم. اینها برای چیست؟ اینها تمام به خاطر این است که ما ایمان نیاوردیم. ایمان به پروردگار نیاوردیم، ایمان به ولایت نیاوردیم، ایمان به امام زمان علیه السلام نیاوردیم که امام علیه السلام حقیقه کل شیء است و هو کل شیء. تمام عالم امام علیه السلام است. وقتی که این طور شد آن وقت آدم بلند می‌شود برود این طرف را نگاه کند ببیند چه خبر است؟ آن طرف نگاه کند ببیند چه خبر است؟ ببینیم اینجا یک چیزی گیرمان می‌آید؟ آنجا یک چیزی گیرمان می‌آید؟ دو زار اینجا گیرمان می‌آید؟ چی را مسخره می‌کنی؟ مسخره می‌کنی. در قبال این واقعت مسخره می‌کنی. حالا این یک مقدار را رفقا داشته باشند، بعد ان شاء الله ما به آن مطلب می‌رسیم.

آیه می‌فرماید اگر این کار را انجام بدهی، تقوا و ایمان نتیجه‌اش چیست؟ **يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ (الحديد،**

28) دو رحمت از ناحیه پروردگار نصیب شما می‌شود. رحمت دنیوی و رحمت اخروی. مسئله مهم ما این است **وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ (الحديد، 28)** خدا برای شما نور قرار می‌دهد. به به چه سعادت! یک نوری می‌اندازد در سینه شما، هر جا که گیر کردید می‌بینید عقربه رفت این طرف یا عقربه آمد آن طرف. آن نور است. تا به یک مطلبی برخورد کردی یک دفعه می‌بینید نفستان دارد به این طرف می‌زند آن نور است. آقا حرف این را قبول کنیم یا نکنیم؟ می‌بینید نفستان به یک طرف گرایش دارد، آن نور است. آقا در این واقعه پا بگذاریم یا نگذاریم؟ نفس می‌گوید برو پی کارت، اینها را بینداز برای اهل دنیا، آن نور است. یک قضاوتی پیش می‌آید،

در آن قضاوت چه کنیم؟ جانب کدام را بگیریم؟ یک مرتبه نفس می‌گوید هیچ کدام را نباید بگیری، اصلاً، این برادرت است، این رفیقت است، این زنت است، این بچه‌ات است، به جهنم، باید بیایی، مطلب را بشنوی، مطلب آن را هم بشنوی، این دوتا را غریبه فرض بکنی، آن وقت آن نور می‌آید می‌گوید کدام را بگیر و کدام را رد کن. آن نور است. تمام حرکت سیر معنوی انسان بر اساس آن نور تنظیم می‌شود، **وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ** یک نور خدا می‌اندازد در قلب شما، که در قلب آن کسی که هفتاد سال رفته درس خوانده نمی‌اندازد. حالا فهمیدید؟

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، ما با امثال این افراد زیاد بودیم ولی بالاخره هر کدام از اینها دارای حالاتی بودند و اهل سواد بودند ولی اینکه من گاهی صحبت ایشان را می‌کنم به خاطر اینکه ایشان هیچ سواد نداشت - یعنی امضایش را بلد نبود بکند امضا نمی‌توانست بکند، یک مهر درست کرده بود از اینهایی که مرکب و جوهر، گذاشته بود در جیبش، هر جا می‌خواست نامه‌ای بنویسد برای کسی، نامه را یکی دیگر می‌نوشت برایش می‌خواند، این آن را از تو جیبش درمی‌آورد این را می‌زد و می‌زد توی ... گاهی اوقات حتی در پول و اسکناسی که به او می‌دادند از روی رنگ فقط می‌فهمید این ده تومانی است بیست تومانی است آن زمان سابق. این در این حد بود، هیچ نداشت. ولی از مرحوم آقای میلانی نقل کردند - بنده به یک واسطه مؤثق و معتبر شنیدم آن واسطه هم پدرمان بود، حالا اسمش را بگوییم دیگر. چون شنیدم بعضی‌ها در این مسئله تشکیک کردند، گفتم عمداً این را امروز بگوییم خدمتتان - خودم شنیدم از مرحوم آقا که گفتند از مرحوم آیه الله میلانی، خیلی ایشان مرد بزرگی بود، مرحوم آقای میلانی واقعاً از مجتهدین با واقعیت بود، این عبارت پدرمان است راجع به ایشان. در یک مجلس در محضر مرحوم علامه طباطبائی که بنده بودم از میان همه افرادی که اسم برده شد، ایشان به مرحوم آقای میلانی فقط توجه کردند و بس. مرحوم پدرمان هم می‌فرمودند در اواخر عمر هم حالات تجردی خوبی پیدا کرده بود. خود ایشان از مرحوم آقای میلانی شنیده بودند در قضایای مهمی که برای من پیش می‌آمد و من با این موقعیت و مرجعیت نمی‌توانستم بفهمم چه کنم، حاج هادی ابهری را صدا می‌کردم و از او می‌پرسیدم می‌گفت برو آن کار را بکن و انجام می‌دادم. این می‌شود چه؟ این می‌شود آن نور. هرچه آن می‌گفت گوش می‌دادم. بعد شوخی می‌کردم با او. می‌گفتم حاجی این را از کجا فهمیدی؟ می‌گوید این را - با همان لهجه ترکی - این را شما نمی‌فهمید. این را شما نمی‌فهمید. ما یک چیزی یک میزانی داریم. ما یک میزانی داریم. آن شاقول آن طرف می‌زند، می‌فهمیم. می‌گفت این را شما نمی‌فهمید. می‌گفت این در کتاب‌های شما نوشته نشده. کی به حرف این گوش می‌داد؟ یک آدم معمولی؟ نه! یک مرجع تقلید. آن هم در اواخر عمر، در سن هفتاد سالگی و هشتاد سالگی. مرحوم آقای میلانی از این افراد داشتند.

خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبائی، هر روز عصر در آن موقعی که ما مشهد مشرف می‌شدیم، در آن موقع یازده سالم بود ما می‌رفتیم و نمازهای مغرب و عشاء را در همان صحن نو، پشت سر مرحوم آقای

میلانی می خواندیم، مرحوم علامه طباطبایی هم می آمد آن صف های آخر می ایستاد ولی هر روز عصر مرحوم علامه طباطبایی به مجلس آقای میلانی می رفتند و در آن مجلس شرکت می کردند خیلی هم ایشان احترام می کردند آقای طباطبایی را، خیلی احترام می کرد خیلی. خدا رحمت کند آنها را. بالاخره اگر هم چیزی بوده راه هم همان ها رفتند.

وَجَعَلَ لَكُمْ نَوْراً تَمْشُونَ بِهِ خدا برای شما نوری قرار می دهد که با آن نور راه می روید، دیگر گیج نیستید، دیگر نمی توانند مسختان کنند، دیگر نمی توانند مستتان کنند، دیگر نمی توانند شما را گم کنند، دیگر پلاکارد و روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون نمی تواند عقل و هوش از سر شما برباید. شما آن نور را دارید بر همه هم فاتحه می خوانید تمام شد. حالا هر کی می خواهد هر چه بگوید. این می گوید آقا از این طرف برو آن می گوید از آن طرف برو آن می گوید چپ برو، راست برو، بالا برو، پایین برو، همین است دیگر، بالاخره حزب ها، افرادهای مختلف، عقائد مختلف، اهل دنیا، اهل دنیا به قول مولانا این را همیشه بخوانید و خوب حفظ کنید روزی صد مرتبه بگویید خیلی هم ثواب دارد!

اهل دنیا از کهن و از مهین لعنة الله عليهم اجمعين

این خیلی ذکر خوبی است و ثواب هم زیاد دارد متها بر ما نازل شده!

اینها آمدند بیان کردند مسیر و راه را و واقعیت را آمدند برای ما توضیح دادند. بابا خدا دو روز به تو داده، این دو روز را به چه می گذرانی؟ دو روز به تو عمر داده دیگر بر نمی گردد با چشمان دیدیم هر کی رفت دیگر برنگشت، هر کی را در اینجا دفن کردند دیگر برنگشت.

دو سه هفته پیش بود یکی از اقوام ما به رحمت خدا رفت. آدم خوبی بود از اقوام نزدیک ما بود. ما ایستاده بودیم در همان قبرستان قم داشتند دفن می کردند کنار بودیم، رفقا، دوستان، از قم یا از طهران هم بعضی ها آمده بودند. البته من گفته بودم که به کسی نگویند رفقا به زحمت نیفتند حالا به هر جهت مطلع شده بودند دوستان قم آمده بودند. اهل علم، فضلاء، یکی آمد کنار من ایستاد گفت آقا ایشان شخصیتی بوده؟ - نمی دانست. مثلاً دید همه دارند احترام می کنند - گفتم آقا جان هر کی برود تو این زیر دیگر فرق نمی کند. گفت بله، یک خنده ای کرد گفت درست است تا وقتی که بیرون است ولی وقتی که رفت این تو دیگر هیچ فرق نمی کند چه شخصیتی باشد، نباشد، دیگر تفاوتی ندارد. الان هم این رفته این تو، دیگر به فکر شخصیتش نباش، به فکر. گفتم نه یک آدم معمولی است. اینها همه برای وقتی است که آدم بیرون است راه می رود، حرکت می کند.

در روی زمین حرکت می کند انگار زمین برای او سست است! چنان قدم ها را برمی دارد، چنان انانیتی او را می گیرد، چنان منیتی او را فرا می گیرد، فرعون می شود، نمرود می شود، شداد می شود، پادشاه می شود، سلطان می شود، رئیس جمهور می شود، وکیل، وزیر اما وقتی که آمدند گفتند برو آن تو، تمام شد. حالا از آن به

بعد شروع می شود ببینیم آن دنیا هم می توانی این طوری راه بروی؟ اگر می توانی برو. آن دنیا چیزهای دیگر است برایت آماده کردند ان شاء الله پذیرائی گرم و نرم! خیلی خوب! تا اینکه بفهمی آنچه را که گفتند در دنیا و هی گوشزد کردند هی گوشت را بستی، چشمت را بستی، گوشت را گرفتی، هی سرت را پایین انداختی، هی مثل دیوار نگاه کردی.

وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ خدا برای شما نور قرار داده. با آن نور می توانید حرکت کنید، آن نور شما را راهنمایی می کند، در ارتباطاتان دستگیری می کند، در صحبت هایی که می خواهید بکنید دستگیری می کند، در کارهایی که انجام می دهید، آن نور شما را دستگیری می کند. گاهی اوقات از منافع می گذرید می بینید آن نور شما را نمی می کند، گاهی اوقات به بعضی مشکلات تن در می دهید می بینید آن نور به شما امر می کند **وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (الحديد، 28)** حالا ان شاء الله راجع به این بعداً صحبت می شود.

پس میل به دنیا که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم توجه به جاذبه ها این براساس هوا و تخیل و توهم است نه براساس منطق. اگر انسان به دنیا توجه داشته باشد بر اساس منطق، این دیگر دنیا نیست، این دیگر دنیا نیست. اگر انسان بر اساس تکلیف بخواهد یک عملی را انجام بدهد این دیگر دنیا نیست. یک وقتی طلحه و زبیر می آیند پیش امیرالمؤمنین می گویند ما را به حکومت برسان و سهم ما را بده، یک وقت امیرالمؤمنین مالک اشتر را صدا می کند و می گوید برو حکومت مصر را متعهد بشو، دوتا است. یک وقتی ما می رویم و می گوییم به این مسئله می خواهیم برسیم، به این نیت می خواهیم برسیم، یک وقتی نه ما را صدا می کنند و می گویند برو این کار را بکن. آن اولی می شود دنیا آن دومی می شود آخرت. هر سه کشته شدند مگر نشدند؟ هم طلحه و زبیر در راه حکومت کشته شدند هم مالک اشتر کشته شد، طلحه و زبیر در جنگ جمل کشته شدند. مالک اشتر را هم در بین راه سم دادند. هر سه اینها رفتند. ولی کجا رفتند؟ طلحه و زبیر کجا رفتند؟ باز زبیر هم بهتر از طلحه بود یک مقداری درجه پایین تر. آن دوتا کجا رفتند؟ رفتند در آتش، رفتند در عالم تخیلاتی که برای خودشان در دنیا ساخته بودند، رفتند در آثاری را که در دنیا آثار آن هواها آن شیطنت ها آن عواقب افکار شیطانی که ملت ها را به جان هم انداخت و خون ها را در بین مسلمین در جنگ جمل و بعد به وجود آورد طبعاتش را رفتند حالا آنجا ببینند، خیال کردی همین طور بر اساس خیال است، می خواهی به سلطنت برسی، می خواهی به حکومت برسی بعد بلند می شوی از دین پیغمبر مایه می گذاری؟ عایشه زن پیغمبر را می اندازی جلو و بعد نامه برای جلب طوائف و قبائل که بیایید به داد اسلام برسید! خلیفه مسلمین را کشتند! خلیفه مسلمین به تو چه مربوط است؟ تو خیلی با آن خلیفه مسلمین رفیق بودی؟ تو که به خون آن تشنه بودی مگر به خونس تشنه نبودی؟

ببینید چقدر سر آدم کلاه می رود، خیلی باید مواظب باشیم، خیلی باید مواظب باشیم. آن نقشه رسیدن به حکومت و به خلافت، - حالا خلافت که دست امیرالمؤمنین است - نقشه رسیدن به حکومت و به عمارت این

طرف آن طرف در سر دارد برای اینکه می بیند در جلوی او مانع هست، امیرالمؤمنین نمی پذیرد، آقا هر چیزی اینجا حساب دارد من خلیفه هستم من هم اعرف و اعلم هستم چه شخصی را مصلحت است انتخاب کنم، بلند شو برو بیرون، حتی چراغ را هم می گیرد خاموش می کند این مال بیت المال است شما مسئله شخصی دارید. می بیند عجب! با این نمی شود حرف زد این با بقیه فرق می کند، بروند یک چیزی بگویند یک مطلبی و یک خوابی نقل بکنند و یک مکاشفه نقل بکنند و دوتا از این طرف و آن طرف شاهد بیاورند و خامش بکنند و بعد هم ورقه حکومت را بگیرند و بروند پی کارشان. نه این آن نیست، این امیرالمؤمنین اول می زند چراغ را خاموش می کند می گوید حالا این را داشته باشید ببینید کجا آمدید. دیگر اصلاً چیزی مطرح نکردند. حالا که مطرح نکردند شروع شد در نفس آنها این نیت شعله ور شد، این همه ما تا به حال، هفتاد سال سن از ما گذشته حالا که وقتش رسیده حکومت و خلافت به بنی هاشم رسیده و ما با اینها که قوم و خویش داریم و ما هم از صحابه پیغمبر در جنگ احد، یادت رفته یا علی ما چکار کردیم؟ در جنگ فلان یادت رفته ما این همه از مشرکین کشتیم؟ این همه از کفار کشتیم؟ این همه به اسلام کمک کردیم؟ ها؟ اینها یکی یکی مثل فیلم رفته تو خانه، به جای اینکه یک دفعه قطعش کند بابا راحت شو برو. نه، شروع می کند این فیلم را استارت زدن، دکمه را فشار دادن می آید، ما از اول کی مسلمان شدیم، در کجاها بودیم، بدنبال پیغمبر بودیم، در جنگها شرکت کردیم، این همه ما کمک کردیم، این همه دستگیری کردیم، آن موقع که پیغمبر تنها بود ما دورش بودیم. اینها را ما نمی گوئیم رفقا؟ چرا ما هم می گوئیم. این همه ما آن موقع که فلانی تنها بود ما دورش را گرفتیم! ما زیر پرش را گرفتیم، ما آوردیمش بالا، ما، ما، ما، ما، ما، از این ما، ما، ماها تو جنگ ما زخم خوردیم، آن موقع که بقیه فرار کردند ما بودیم، آن موقعی که نسبت می دادند به ما هم نسبت دادند ما هم در معرض این فشارها قرار گرفتیم، ما هم در معرض این مسائل قرار گرفتیم. یکی یکی، می آید، می آید، می آید. می رسد نتیجه به چه؟ حساب این علی را باید رسید. آخر به اینجا می رسد.

حالا که این علی تمام این زحمات ما را ندیده گرفته، حالا که این علی تمام این مطالبی را که برای ما پیش آمده ندیده گرفته، معلوم نیست می خواهد به چه کسی بدهد، لابد به رفیق هایی نزدیک به خودش می دهد دیگر، به آنهایی که بیشتر تو خانه اش می آیند دیگر! به آنهایی که بیشتر با او به مسافرت می روند و این طرف و آن طرف می روند دیگر، به آنهایی که بیشتر سر سفره می آیند دیگر، لابد یک عده ای هم بودند با امیرالمؤمنین اباذر بوده. آن موقع بندگان خدا اباذر و اینها که قبلاً رفتند، سلمان رفت، اباذر رفت یک عمار مانده بود و مقدار هم رفته بود. یک چند نفری، لابد می خواهد به آنها بدهد من مقدم ترم یا آنها؟ ای بابا، صدتای آن به اندازه موی من ارزش ندارد ما این همه کار کردیم یک موی ما به همه آنها ... اینها می آید، می آید در ذهن، هرچه بیشتر می آید در ذهن هی امیرالمؤمنین دورتر می شود.

اول - اول مسئله با آخر مسئله فرق می کند خوب دقت کنید چه می خواهم بگویم - اول که این از در

می آید بیرون، یک خشمی نسبت به امیرالمؤمنین پیدا می کند و این ابتدای آن است، این اول قضیه است، این اول خط است، این استارتش است این همین که هی می آید می رود در خانه، شروع می کند توهّمات آمدن، تخیّلات آمدن، کارهای خودش در ذهنش یکی یکی مجسم می شود، آنچه را که انجام داده مجسم می شود، آن ارتباطات همه مجسم می شود. یکی یکی، یکی می آید هر کدام از این تصویرها که در ذهن بیاید یک قدم امیرالمؤمنین از قلب او می رود بیرون، تصویر دوم یک قدم دیگر تصویر سوم، یک مرتبه کار به آنجا می رسد بلند شویم بر علیه اش قیام کنیم و علی را به قتل برسانیم! که چه؟ که به تو عمارت نداده نگفته یک جا مال تو، یک شهر مال تو. می بینید، بابا اینها مثل ما بودند خیال نکنیم که ما از آنها بالاتریم نه، ما همانیم ما هم به همان وضعیّت هستیم، ما هم در همان موقع هستیم، ما هم در همان ظرف هستیم فقط زمان بین ما و بین آنها فاصله انداخته، زمان. زمان فاصله انداخته، این هزار و چهار صد سال را شما بردارید یک دفعه ما به آنها می چسبیم طلحه می شود اینجا، زبیر هم می شود اینجا، عمار می شود اینجا، مقداد هم می شود اینجا، سلمان اینجا می نشیند، اباذر هم اینجا می نشیند.

آنهایی که مشرف شدند، خدا به آنها بی که مشرف نشدند توفیق بدهد به آنها بی که مشرف شدند باز توفیق بدهد، وقتی که رفتید در مدینه زیارت را بخوانید، نماز را بخوانید وقتی که انجام دادید بلند شوید بیاید کنار بنشینید نگاه کنید به آنجا و به وضع آنجا، ببرید خودتان را به هزار و چهار صد سال قبل، می بینید در جلوتان، می بینید در جلوتان که چه مسائلی اتفاق افتاد، عمر در اینجا، ابوبکر در اینجا، علی در اینجا، شمشیر بلند کردن روی گردن امیرالمؤمنین یا بیعت کن یا همین الان شمشیر را می زنیم. امیرالمؤمنین هم نشسته می گوید برای چه بیعت کنم؟ چرا باید؟ - ببریم، خودمان را ببریم، این بردن ها خیلی به ما کمک می کند، خیلی به مسیر ما کمک می کند، خیلی به راه ما کمک می کند در تصحیح خیال و در تصحیح توهّمات و نزدیک شدن به جنبه منطقی و عقلانی ما اینها خیلی نقش دارد خیلی مهم است - ببریم که در این جریان ها چه بوده و چه اوضاعی اتفاق افتاده الان هم همین است. همین است. اگر یک تصویری، یک فیلمی از آن موقع بود برای انسان می گذاشتند، کاملاً انسان نسبت به آن مطالب و انسان هم می تواند به آن مطالب برسد.

بودن رفقا، همین مرحوم حاج هادی ابهری، صداقت داشت، خلوص داشت، خودش برای من گفت، مرحوم آقا هم فرمودند: رفته بود در شام سؤال کرده بود آن دروازه ساعتی که اهل بیت را آوردند در شام، آن دروازه کجاست؟ بالاخره نشانش دادند رفت نشست، شروع کرد با خودش صحبت کردن و زمزمه کردن و خیلی اهل گریه بود اهل توسّل بود، خیلی. می گفت یک دفعه دیدم تمام جریاناتی که اتفاق افتاده از این دروازه، همه را دیدم، آمدند، اسراء را آوردند، سرها را آوردند، افرادی که بودن، آنچنان برای مرحوم آقا نقل کرده بود و همین طور برای ما که عیناً با آنچه را که در مقاتل هست تطبیق می کرد. نشان می دهند، آن قضایا همه هست. ما خودمان را یک قدری نزدیک کنیم، برمی گردیم می بینیم قضایا را می بینیم اوضاع را می بینیم. هست الان است.

لذا مرحوم آقا - اگر یادتان باشد نمی دانم کجا من گفتم خدمت رفقا یا در جلد دوم / سرار ملکوت هست یا نه؟ که عرض کردم - در آن تنبیه و تنبیه ای که برای ایشان پیدا شد بواسطه مرحوم آقا، ایشان گفتند حاج هادی آنچه را که تو دیدی از جریان عاشورا الان است برای الان چه فکر کردی؟ و متنبه شد. یک مسئله ای برای او خلط شده بود منتها چون صادق بود آن نور آمد او را چکار کرد؟ برگرداند، خیلی رفتند دنبالش که جدا کنند، خیلی رفتند در او شک و تردید ایجاد کنند، ولی چون صادق بود آمد آن نور جدا کرد و فهمید حق کجاست. نه پیدا می کند، هیچ. منتها شرطش چیست؟ شرطش این است که انسان صداقت داشته باشد، گول نزند، چشمش را نیندازد روی هم، همین. خودش را به خواب نزند می گویند آن کسی را که خواب است می شود بیدارش کرد، ولی آن کسی که خودش را به خواب می زند دیگر کاریش نمی توان کرد.

این توهمات، این تخیلات، می آید، می آید، می آید، می آید می رود بالا به جایی می رسد که حکم به قتل امیرالمؤمنین و قتل تمام افرادی که ما را در این راه به مقصد برسانند. نامه می نویسند برای قبائل از طرف عایشه ام المؤمنین زوجه رسول خدا، که بیایید ای مردم ما را به آن تخیل برسانید. مگر این نیست؟ ای مردم بیایید کشته بشوید و من زبیر بشوم حاکم بصره. این را که نمی نویسند در نامه، پشتش، آن طرف، آن طرف ورقه نوشته است، این طرف نیست، مردم این طرف ورقه را می خوانند ولی شما اگر یک همچنین نامه هایی به دستتان آمد فوراً برگردانید آن طرف را بخوانید! راحت می شوید. فوراً برگردانید ببینید آن طرف ورقه چه نوشته شده؟ این طرف ورقه که از سر تا پا چرت و پرت نوشته، ول کن، بیایید برای اسلام! آی خلیفه مسلمین را کشتند! بیایید قصاص کنید! من زن رسول خدا عایشه هستم! بر سر اسلام چه آمده! یکی می گفت کشتنش که کشتنش چرا من خودم را به کشتن بدهم! کشتنش دیگر، یک نفر کشت دو نفر کشت این جنگ چیست که راه انداختی؟

ولی نه! نیست ایمانها سست است، نیست تفکر پشت اینها، نیست این احساسات آنها را در بر می گیرد و همراه با موج می برد بدون اینکه بدانند کجا رفتند؛ آخه بدبخت تو زیر این شتر عایشه کشته می شوی! برای چه؟ برای اینکه زبیر به حکومت برسد، همین که به حکومت رسید نه، علی خیلی آدم خوبی است مثل علی در دنیا پیدا نمی شود. همان موقع در وسط جنگ جمل. قبول ندارید؟ اگر امیرالمؤمنین می آمد این کار را می کرد صاف طلحه و زبیر را صدا می کرد بلند شوید بیایید کارتان دارم، بلند شوید بیایید می آمدند می گفت شما چه می خواهید؟ یا علی ما که بابا آن شب آمدیم چراغ را خاموش کردی دستت درد نکند این چه کاری است؟ یک دانه شهر را به ما بده یکی یکی هم گفت خیلی خوب این مال تو این مال تو. بله بله بیایید، بلند می شوند می روند. بله مسئله ای اتفاق افتاده و مسئله مهمی نبوده ما رفتیم با امیرالمؤمنین با خلیفه صحبت کردیم مسئله به مصالحه تمام شد. امیرالمؤمنین هم قول داد مسئله را پیگیری کند و تعقیب کند آن قتله را برساند، خداحافظ شما، هر کی برگردد در شهر خودش تمام شد، این نبوده این طور؟ همین که آن دوتا به حکومت رسیدند دیگر

نه خلیفه‌ای کشته می‌شود دیگر نه جنگی می‌شود دیگر نه خونی می‌ریزد دیگر نه امیرالمؤمنین کافر و آقا در نامه‌ها به اسم کافر خطاب به امیرالمؤمنین می‌کردند، نه امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین از پیغمبر هم مقامش می‌رود بالاتر چرا؟ چون به آن تخیل ما رسیدیم. فهمیدید حالا قضایا چیست؟ چون به آن توهم ما رسیدیم پس همه چیز صلح و سلامت شد ولی اگر ما به آن تخیل نرسیم همه مردم باید تکه تکه بشوند.

چون به آن تخیل و توهم نرسیم عایشه باید بیاید و زوجه پیغمبر هتک حرمتش بشود. عایشه را اینها راه انداختند دیگر، چون به آن تخیل نرسیم امیرالمؤمنین خلیفه بلا فصل پیغمبر باید زیر شمشیر و نیزه تکه تکه شود. جنگ است دیگر، جنگ است، باید تکه تکه بشود، بشود، ما به آن خیال نرسیدیم هنوز ما به آن توهم نرسیدیم و برای رسیدن همه کار انجام می‌دهیم، این می‌شود دنیا.

امیرالمؤمنین مالک اشتر را صدا می‌کند. یا علی بابا ما می‌خواهیم در کوفه باشیم می‌خواهیم پشت سرت باشیم بابا، می‌خواهیم با هم بگوییم. امیرالمؤمنین به او چه می‌گوید؟ می‌گوید تو خیال کردی مصر بروی من همراهت نیستم از اینجا که حرکت می‌کنی قدم به قدم با تو هستم، هر قدمی که برمی‌داری من در کنار تو هستم، به هر جا که می‌رسی مرا در آنجا می‌بینی. چرا؟ چون در تحت ولایت من این پرچم را دست گرفتی نه سر خود. در تحت ولایت من گرفتی برو هر کجا می‌خواهی، بروی برای من در مدینه و کوفه بودن و آن طرف دنیا بودن فرق نمی‌کند.

می‌گفتند آقا ما می‌خواهیم بیایم مشهد در کنار شما زندگی کنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند برای چه می‌خواهید بیایید؟ برای چه می‌خواهید بیایید؟ اگر بخاطر من می‌خواهید بیایید برای من شما همسایه من باشید یا در آفریقا باشید تفاوت نمی‌کند. برای کی می‌خواهید بیایید؟ برای خودتان می‌خواهید بیایید بروید مصالح خودتان را در نظر بگیرید باید آمادگی داشته باشید، باید مسائل را از روی تفکر و تعقل و رعایت احتیاط انجام بدهید، سر خود انجام ندهید، روی هوا نباشد، چه نباشد، یک معیارهایی که خوب در نظر دارید. چرا؟ او اشراف دارد وقتی که اشراف داشته باشد چه فرق می‌کند؟ آنکه لازم نیست که بدن را ببیند تا اینکه قضاوت کند، آن به ملکوت شخص اشراف دارد، ملکوت هم که در زمان نمی‌گنجد، در مکان نمی‌گنجد، ملکوت مربوط به خود عالم ملکوت است.

آن حرکت می‌شود حرکت در ولایت، آن حرکت می‌شود حرکت در شیطنت و دنیا و سبعیت و حیوانیت. توجه به دنیا - این است مقصود - که انسان بیاید به آن جاذبه‌های دنیا به آنچه را که برای او هیچ مصلحتی و هیچ جهت منطقی وجود ندارد و انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد، انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد، انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد. انسان فرض کنید می‌خواهد یک صندلی بگیرد این صندلی را بگیرد برای اینکه روی آن بنشیند تا اینکه اگر ناراحتی پا دارد نباید روی زمین بنشیند باید روی صندلی بنشیند حالا یک صندلی می‌تواند صندلی عادی خوب بگیرد حالا بلند شود برود تمام ایران و طهران و خاورمیانه و اروپا و همه را

بگردد یک صندلی پیدا بکند که نظیر نداشته باشد این می شود دنیا، این دیگر منطق ندارد. آن اولی منطق داشت این منطق ندارد، انسان می خواهد فرض کنید که یک چیزی بیاندازد اگر چیز شکلی باشد قشنگی باشد متعارف باشد با عرف متعارف باشد مثلاً سایبانی باشد جلوی نور را بگیرد، حالا بلند شود برود آن قدر بگردد تا اینکه یک چیزی باشد که مثل او نباشد این می شود دنیا. انسان یک وسیله ای می خواهد داشته باشد وسیله مطمئن، خوب، راحت که بتواند او را به مقصد برساند حالا باید بگوید آن وسیله ای که مثل او پیدا نمی شود از نظر فلان آن باید باشد این می شود دنیا. اینها چیست؟ منطق ندارد، مصلحت ندارد. آن چیزی که مصلحت دارد، آن چیزی که منطق پشت اوست کی گفته که او اشکال دارد؟ کی گفته که او خلاف است؟ کی گفته که انسان برای امور زندگی خودش به آن میزان متعارفی که بتواند زندگی کند، آن نهی شده؟ اینها نیست. اگر انسان بخواهد خود را به تعب بیندازد و آن حیثیت دنیوی و زرق و برق بیاید و جایگزین منطق بشود این ایراد دارد و این اشکال دارد. هر چیزی در جای خود.

در زمان ناصر الدین شاه یکی از علمای طهران مرد بسیار متشخص مرحوم آخوند حاج ملا علی کنی بود، بسیار مرد متنفزی بود بسیار هم مرد قدرتمندی بود به طوری که حتی ناصر الدین شاه از او می ترسید، ناصر الدین شاه از او حساب می برد. طبعاً در یک همچنین موقع هایی، در یک همچنین وضعیتی آن شخص باید دارای مکتبی باشد، دارای بیا و برویی باشد از نقطه نظر مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، باید در یک وضعیت و کیفیتی باشد که نتواند دیگران بر او خرده بگیرند به چشم حقارت به او نگاه کنند. مرحوم آخوند آقا ملا علی کنی هم دارای یک همچنین شوکت و مکتب و اینهایی بود. یک روز دختر ناصر الدین شاه می رود نجف، در آنجا، در زمان مرجعیت و صدارت مرحوم شیخ انصاری می رود در منزل او وقتی می رود در منزل شیخ انصاری می بیند یک اطافی است، فرض کنید یک گلیمی انداخته اند یک فرش است و یک طاق هم محل کتابخانه ایشان و درس و یک حیاطی و موقع ظهر که می شود غذا می آورند یک غذای معمولی و عادی برایش می آورند می خورد و آن هم احترام می کند. بعد شروع می کند می گوید سؤالی از شما دارم، می گوید بگو. می گوید اگر قرار بر این باشد که این زندگی شما و این وضعیت شما این درست است پس آن که در طهران حاج ملا علی کنی در آن وضعیتی است پس آن چیست؟ آن برای چه آن کار را می کند؟ شما که آن قدر دعوت می کنید به اعراض از دنیا، به عدم وارد شدن در مسائل دنیا، به عدم زرق و برق دنیا شما بیاید طهران ببینید حاج ملا علی کنی چه ساختمانی دارد؟ چه بیا و برویی دارد؟ چه افرادی می آیند و می روند؟ چه امثال؟ وقتی که این حرف را می زند مرحوم شیخ انصاری به او می گویند اگر جاهل به این مسئله نبودی حکم به تکفیر تو می کردم. تو داری راجع به حاج ملا علی کنی داری صحبت می کنی بلند شو برو غسل توبه کن و وقتی که غسل کردی بلند شو بیا اینجا برو در حرم امیرالمؤمنین توبه کن نماز توبه بخوان. این بلند می شود می رود فردا که می آید می گوید بنشین تا حالا برایت توضیح بدهم. ایشان می گویند حاج ملا علی کنی که در طهران در

ایران یک همچنین مسئله‌ای و بساطی درست کرده بخاطر این است که با یک همچون ستمکاری مثل پدر تو در آنجا درافتاده اگر قرار باشد آنجا منزل او مثل منزل من باشد که کسی برایش تره خرد نمی‌کند، آن مجبور است که در مقابل آن قصر و آن وضعیّت و آن موقعیّت بایستد و حکم کند و جلوی اجحاف و ظلم و تعدّی پدر تو و امثال تو را بگیرد! مجبور است یک همچنین وضعیّت داشته باشد یک همچنین بیا و برویی داشته باشد یک همچنین جلالی داشته باشد. ولی من اینجا فقط با چندتا طلبه و اینها سروکار دارم، دیگر شوکت و اینها را می‌خواهم چکار کنم، اگر من هم بیایم در ایران و یک همچنین موقعیّت پیدا کنم من می‌روم در منزل او و اگر او هم بیاید نجف می‌آید در اینجا، این می‌شود چه؟ این می‌شود منطق. اینجا است که انسان خودش را نمی‌تواند بفریبد، نمی‌تواند گول بزند، بلکه باید سالک جمیع امور خودش را بر اساس مصلحت و واقعیّت و منطق، نه جنبه افراط داشته باشد و نه جنبه تفريط داشته باشد باید بر آن اساس بنا گذارد.

البته ما می‌خواستیم امروز آن مقدمه را طی کنیم و به اولین مرحله از مرحله تقوا که تصحیح خیال است برسیم که ظاهراً در همان مقدمه فرصت تمام شد و ما هم دیگر از توان افتادیم. ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند خودش مسیر ما را روشن کند، راه ما را مستقیم کند و توهّمات و تخیّلات ما را به حق و واقع مبدّل گرداند، ان‌شاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد